شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال شانزدهم
۱۵ مهر ۱۴۰۳
۲ ربیع الثانی ۱۴۴۶
شماره ۴۳۲۶

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۵-۱ ۸۸۸۸ ۳۷۲ ۰۵۱
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۷۱٪ | ↓۱۲° ↑۲۰°

صبح ۱۷ | ظهر ۱۹

عصر ۱۹ | شب ۱۷

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۱۹:۳۰ | نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۳۴
- غروب آفتاب ۱۷:۰۷:۴۲ | اذان صبح فردا ۰۴:۰۸:۱۷
- اذان مغرب ۱۷:۲۵:۵۷ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۳۲:۰۹

اول شخص

او آبی بود بی هیچ غبار و گرفتگی

یادی از سهراب سپهری، شاعر و نقاش معاصر کاشانی که مهر ۱۳۰۷ در چنین روزی متولد شد

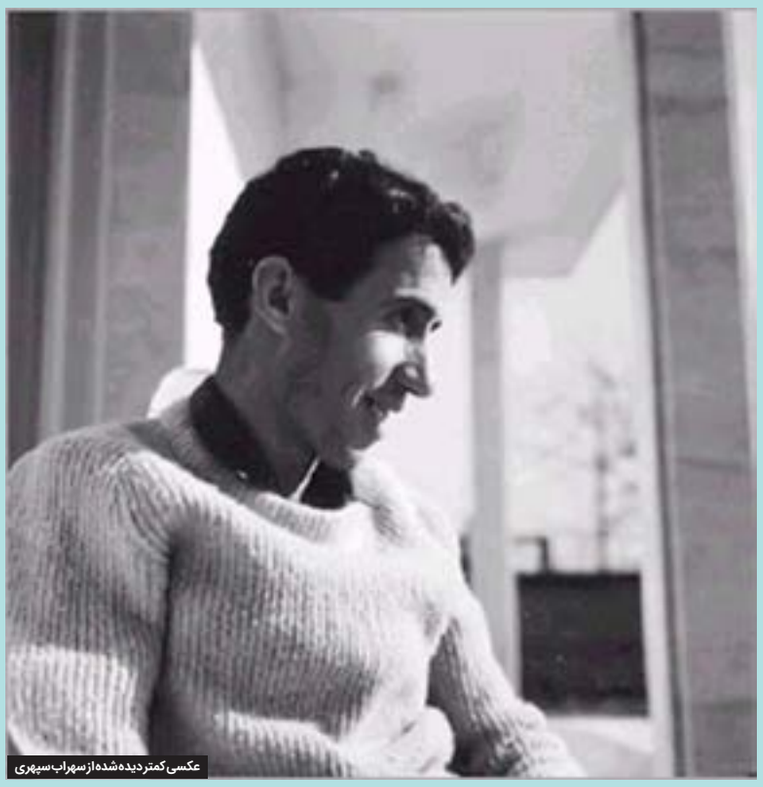


آزاده چشمه سنگی
نویسنده

مرا از میان بازی هایم ربودند

از معاشرت رودخانه و دشت تبعید شده بود پشت نیمکت های چوبی دبستان خیام کاشان. کودک هفت ساله ای که تا دیروز در نشست و برخاست با سنجاقک ها، روز را به شب می رساند و الفبای زیستن را از برگ های درختان آموخته بود، حالا به جبر زمان، مجبور به سکون و توجه بود. محدود به تخته سیاهی شده بود که رنگش را دوست نداشت. سیاه، تنها مدادی بود که توی جعبه مدادرنگی هایش، کمتر از بقیه تراش خورده بود. حالا آن دست ها که تا دیروز سرگرم تقلید از دشت ها بود، باید با خطوط کوتاه و کشیده، مشق آب را تمرین می کرد. به قول خودش: «مدرسه، خواب های مرا قیچی کرده بود. نماز مرا شکسته بود. مدرسه، عروسک مرا رنجانده بود. روز ورود یادم نخواهد رفت، مرا از میان بازی هایم ربودند و به کابوس مدرسه بردند. خودم را تنها دیدم و غریب... از آن پس و هربار دلهره بود که به جای من راهی مدرسه می شد....» آن اتاق پنجدری مدرسه که دستش را از لمس پاییز پنجره قطع کرده بود، کینه دیرینه ای با آفتاب داشت. سهراب از هر آنچه که میان او و خورشید فاصله می انداخت، بیزار بود. با این همه، از تبار مدارا بود. توی همان مدرسه ای که معلمش او را برای نقاشی کشیدن ملامت می کرد، شاگرد اول کلاس شد. همه چیز پس از پایان زنگ آخر مدرسه شروع می شد. به خانه برمی گشت و بار دیگر در مراوده با دیوارهای کاه‌گلی و زمین خاک آلوده مدرسه تا خانه، به متن زندگی برمی گشت. نقش ها را از بر می کرد و وقتی به امنیت خانه می رسید، هرآنچه در راه او را شیفته زندگی می کرد، روی کاغذ می کشید بی آنکه فکر کند کشیدن نقاشی جرم است.

سهراب، به موازات جهان دیگر کودکان زمانه اش، در سرزمین پهناور خیال، قدم می زد و کودکی اش را زندگی می کرد. کاشان، او را پیش از نوشتن نخستین ابیات زندگی اش شاعر کرده بود و پس از ترسیم اولین خطوط نقاشی، عاشق کرده بود.....اهل کاشان است اما خانه اش کاشان نیست. او در جهان بی مرزی زیست می کند که از تمام آن، آسمان و آب و خاک کفایتش می کند. آن چنان که می گفت: «هر کجا هستم باشم/ آسمان مال من است/ پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین مال من است/ چه اهمیت دارد گاه اگر می رویند، قارچ های غربت؟....»



عکسی کمتر دیده شده از سهراب سپهری

پرنده مهاجر آبی آسمان ها

عشق به نقاشی، پایتخت نشینش کرده. دانشکده هنرهای زیبا، خانه امن او در بحبوحه های تهران است. اما او آدم یکجا نشستن نیست. شاگرد آرام دوران دانشجویی و استاد دوست داشتنی سال های تدریس، امروز هست و فردا نیست. یک روز سر از آمریکا در می آورد، یک روز می رود فرانسه، برمی گردد ایران و باز هوای ژاپن می زند به سرش. یک صبحی بیدار می شود فیلش یاد هندوستان می کند و با این تفاصیل، مثل یک پرنده مهاجر، از کوچی به کوچی، در جریان است.

زن، مفهوم لطیف و محترم و شاعرانه ای در جهان سهراب است. عین یک گل سرخ. طبع ظریف او، بر نمی تابد زنی را اسیر زندگی بی قرارش کند. او، قاصدک سبکبالی در دست باد است. زمین را به قصد مکاشفه زیر پا می گذارد. عمق واژگانش در شعرها، برگرفته از این آمد و شدهای تمام نشدنی است. هر خطی که روی بوم نقاشی می اندازد، دستاورد خاطرات سفرهای پی در پی اوست. هیچ زنی در کنار یک مهاجر ناآرام، قرار نخواهد داشت. سهراب آمده که برود. تماشا کند. کشف کند. عشق بورزد و بی هیچ تعلقی از داشته هایش عبور کند. مثل آن روزی که یک بغل بوم نقاشی را گذاشت روی سقف ماشین لکنته اش تا آتلیه دوستانش را خلوت کند، اما توی بزرگراه تمام نقاشی هایش، نقش زمین شد.

ماشین ها با سرعت از روی درخت ها و دشت ها و بادگیرهای کاشان می گذشتند و قاب چوبی بوم، زیر چرخ هایشان، صدای شکستن می داد، اما سهراب در کناره بزرگراه به تماشای پرواز نقش ها میان زمین و آسمان ایستاده بود و می خندید. سهراب همیشه لبخند داشت، اما این بار به وضوح می خندید. با صدای بلند. انگار همه چیز به نظرش گذرا، بی ارزش و تمام شدنی می آمد. دنیا همین اندازه برایش رو به زوال بود و آنچه برایش اهمیت داشت، مفهوم عمیق عشق، دوستی و صمیمیت بود. رفقای سهراب او را آبی می شناختند. آبی آسمانی، بی هیچ غبار و گرفتگی.

روزی که درخت اقاقیا به گریه افتاد

سهراب نحیف بود: «مادرم پیش بینی می کرد که من لاغرخواهم ماند. من هم ماندم.» اما میهمان ناخوانده تنش او را از همان قواره نازک شکستنی هم، فشرده تر کرده بود. آن قاصدک سبکبال حالا به قید یک بیماری سخت روی تخت بیمارستان پارس زمین گیر شده بود. سرطان، از خون توی رگ هایش شروع شد و بعد از آنکه رمق را از دستانش گرفت، با توده ای پشت گردنش، پای رفتن را هم از او سلب کرد. خواهرش پروانه، در خانه گیشا نشسته. بیش از این تاب تماشای سهراب را ندارد و حالا به حیاط خلوت سهراب خیره شده. خوب خاطرش هست سهراب وقتی به این خانه آمد، خودش رفت از جاده کرج، نهال های اقاقیا و آلبالو و سیب و انجیرسیاه خرید، آورد کاشت توی باغچه. باد از لای پنجره نیمه باز اتاق ساده اش، پرده را در هوا تکان می داد و پروانه از تماشای اقاقیایی که به گُل نشسته بود، به گریه افتاد. سکوت خانه، جای خالی سهراب را فریاد می زد. انگار تمام کتاب های توی کتابخانه اش، به پچ پچ افتاده بودند. سهراب هرگز به این خانه برنمی گشت. این را پزشک سهراب همان وقتی که لای در اتاقش را باز کرد و گفت تا آخر هفته مرخصی، خیلی خوب می دانست. سهراب به امید زنده بود. به شوق دوباره قلم در دست گرفتن. به امید ترکیب دوباره رنگ ها. اما سرطان، چیزی از دلتنگی سهراب نمی دانست. ساعتی بعد، وقتی در کنار یکی دوتا از دوستان نزدیکش جرعه ای آب نوشید و بعد احساس کرد چیزی در دلش تکان می خورد، آخرین سهم نفس هایش را از دنیا گرفت و چشم هایش را بست. سهراب حالا دیگر از تخت بلند شده بود. رفته بود بالا و داشت درخت اقاقیای حیاطش را تماشا می کرد. سهراب حالا با آبی آسمان یکی شده بود. رها، آرام و تسلیم. با همان لبخند نازک همیشگی.

شاعری روی بوم

چندنمونه از آثار نقاشی مرحوم سهراب سپهری



نقاشی های سهراب، مثل شعرهایش واژه و کلمه و روایت دارد و انگار با هر نقشی که روی بوم کشیده شعری نو سروده است

کارتون شهر



رضا جنگی

افزایش ۲۰ درصدی قیمت شیر سبد لبنیات خانواده ها را کوچک تر کرده است

شخم هفته

شیر پاکتی هم دُم درآورده!

در بسته خبری امروز به برخی خبرهای دو هفته گذشته می پردازیم: فضایی شدن قیمت ملزومات فضانوردی، احتمال کمبود گاز، سررفتن قیمت شیر، سندرم بی قراری انگشت و همچنین یک خبر تیز درباره چاقو می پردازیم.



مهدی محمدی
طنزپرداز

تورم داغ و سررفتن شیر

خبر اول اینکه قانون افزایش قیمت شیر ابلاغ شده است. این یعنی از این به بعد شیر محلی به ما کمتر محل می دهد، ماست کم چرب ساده خودش را یک جوری برایمان می گیرد که انگار ماست پرچرب همزده است و شیر پاکتی هم برای مادم درمی آورد. برخی سودجوها شیرها را با آب بندی کامل تحویل مشتری می دهند، دهانمان آن یک ذره بوی شیری را که قبلا می داد، دیگر نمی دهد. البته فکر نکنید داریم درباره این مایع سفید، سیاه نمایی می کنیم. خیر! نقاط مثبتی هنوز مانده است. مثلا برای نوزادان شیرخوار همچنان شیر مادرشان رایگان است و حتی اگر خطر پوکی استخوان تهدیدمان کند، خاطرمان جمع است که مغزمان پوک نشده است. راستی یک اتفاق خوب دیگر هم می افتد که صادرات غیرنفتی ما که شیر هم جزو آن هاست افزایش می یابد که کاهش کلسیم بدنمان هم در مقابل این افزایش اصلا چیز خاصی نیست.

کلیک هایی که کلک می زنند

خبر دوم هم هشدار معاونت اجتماعی قوه قضائیه درباره پیامک های دارای لینک پرداخت وجه است که گفته است تمام آن ها، کلاهبرداری هستند. برای من در این مورد آن قدر پیامک آمده است که «روی پیامک های حاوی لینک کلیک نکنید» که اگر تمام این پیامک های هشدارآمیز را پاک کنم نیمی از حافظه گوشی ام آزاد می شود. احتمالا برای شما هم این پیامک زیاد ارسال شده است، اما گویا هنوز افراد زیادی که سندرم انگشت بی قرار دارند به این مورد توجه ندارند و اتفاقاتی برایشان می افتد که دیگر نه تنها انگشتان بی قرار بلکه تمام وجودشان بی قرار می شود، چون حسابشان پر از خالی شده است.

یک عده هم معتقدند هنوز کسی از مادر متولد نشده است که بتواند کلاهشان را بردارد. آن ها حتی اگر برای فرزندشان دفتر شصت برگ می خرند تمام برگ هایش را می شمرند تا مبادا پنجاه و نه برگ بوده باشد، اما تا چشمشان به پیامک های حاوی این لینک ناشناس می افتد به صورت ناخودآگاه رویش کلیک می کنند. واقعا نمی دانم چرا؟ شاید توقع دارند این لینک ناشناس، با آن ها شناس و آشنا دربیاید!

افزایش شَددرشَدی

دکتر سعید صفاتیان که کارشناس مبارزه با اعتیاد است گفته است از آنجا که طالبان کاشت تریاک را ممنوع کرده است، بیشتر تریاک هایی که به فروش می روند، تریاک هایی است که در انبارهای این کشور از زمان قبل از ممنوعیت کشت خشخاش وجود داشته و بنابراین قیمت آن تقریبا دو برابر شده است. این خبر یعنی ما باید از اینکه معتاد نیستیم خوشحال باشیم. معتادها اگر جنس بی کیفیت بخرند نمی توانند به هیچ نهادی شکایت کنند چون خودشان زیر سؤال می روند که اصلا چرا جنس می خرند. در عوض ما وضعیت بهتری داریم چون اگر اقلام مصرفی و خوراکی گران شود بلافاصله به نهادهای مربوط زنگ می زنیم و دوباره قیمتش برمی گردد به قبل و شاید کمتر از قبل. اگر چیپس خریدیم یک مولکول هوا داخلش داشته باشد می توانیم اعتراض کنیم تا یک ذره هوا هم داخلش نباشد. اگر جنسی که خریدیم کیفیت لازم را نداشت شکایت می کنیم و کیفیتش را به حدی می رسانند که کیف کنیم. اگر ماده غذایی مصرفی ما پالم داشت می توانیم شکایت کنیم تا بدون پالمش را به ما بدهند. ولی طفلکی معتادان! حتی یک نهاد هم وجود ندارد که صدایشان را بشنود و چه خوب که معتاد نشدیم.

در مصرف گاز، تخته گاز نروید

هنوز هوا سرد نشده، مسئولان به تکاپو افتاده اند و شروع کرده اند به هشدار دادن تا مردم کم مصرف کنند. احتمالا اگر این همه منابع گازی داخل کشور نداشتیم، به جای اینکه فقط پاییز و زمستان هشدار دهند گاز کم مصرف کنید، بهار و تابستان هم هشدار می دادند. البته بعضی راه ها برای کاهش مصرف هست مثلا اگر کسی زیاد مصرف کردنه تنها گازش را بلکه انشعاب آب و برق و تلفنش را قطع کنند یا یک عامل اصلی افزایش مصرف گاز زیاد بودن آدم های سرمایی کشورمان است، برای همین باید ازدواج و فرزندآوری برای سرمایی ها ممنوع شود. اصلا باید یاد بگیریم از پرندگان الگوبرداری کنیم و موقع سرما نفس عمیق بکشیم و خودمان را باد کنیم. دقیقا مثل پرنده ها که پرهایشان را پف می دهند، هوا بین پرهایشان به دام می افتد و همان کاری را انجام می دهد که یک عایق می کند. شاید کار سختی به نظر برسد ولی ممکن است. ما حتی در ادبیات خودمان داریم که شاعر می گوید: من یه پرندم، آرزو دارم.

و اما چاقو

خبر بعدی اینکه پلیس به دنبال قانونی است که فروش چاقو و قمه محدود شود و هر کسی نتواند آن ها را خرید و فروش کند. در همین راستا پیش بینی می کنیم شاهد این اتفاقات باشیم.

برخی در مجازی آگهی منتشر می کنند که درست است ما چاقو نداریم بفروشیم ولی مجوز قصابی می توانیم به شما بفروشیم تا به وسیله آن بتوانید چاقو بخرید. برخی ها برای گرفتن فالوور و بیشتر دیده شدن پست هایشان تیتر می زنند چند ترفند ساده برای تبدیل کارد میوه خوری به قمه. برخی تیتر می زنند که چگونه می شود بدون چاقو و فقط با چنگال میوه را پوست کند. بعضی ها هم کلیپ می سازند و یک چاقوی میوه خوری دستشان می گیرند و می گویند: آیا می دانستید در تمام دنیا فقط با چاقوی پلاستیکی میوه پوست می کنند و فقط توی کشور ما چاقوی میوه خوری فلزی است؟

عکس روز



ساعتی تفریح به چه بهایی؟

اولین و آخرین باری که باغ وحش رفتم شش سالم بود. تازه به مشهد آمده بودیم و آن زمان شهر آباواجدادی‌مان، بجنورد، باغ وحش نداشت. حالا هم ندارد و چه بهتر که ندارد! حتی یادم هست که کلاس دوم دبستان رضایت‌نامه دادند دستمان که بدهید ولی‌تان امضا کند تا ببریمتان باغ وحش. و من که بوی آزار دهنده باغ وحش همچنان در خاطراتم مانده بود، رضایت‌نامه را گذاشتم توی جامیز آهنی و آن روز را ماندم خانه. من هیچ‌وقت باغ وحش را دوست نداشتم، در باغ وحش بود که من برای اولین بار، بند دیدم و زنجیر و قفس! و از همان شش‌سالگی تا حالا در سؤالش هستم که چرا باید ما آدم‌ها حیوانات را از خانه و زندگی طبیعی‌شان آواره کنیم و بیاوریم به شهر و به بند بکشیمشان، برای ساعاتی تفریح و لذت خودمان و به بهای یک عمر اسارت این زبان‌بسته‌ها.

عکس: سعید گلی
روایت: ضحی زردکانلو